

## **The Relationship between Metaphysics and Cognitive Science: A Critique of the Naturalized Metaphysics of Alvin Goldman**

**Sayyed Mahdi Biabanaki\***

Assistant Professor, Department of Quranic knowledge and House hold of prophet, Faculty of Theology,  
University of Isfahan, Isfahan, Iran

### **Abstract**

Cognitive science is an interdisciplinary study of the mind and how it works. By contrast, Metaphysics deals with the study and discovery of objective structures of reality. Apart from the "metaphysics of mind", which is the point of reference for these two disciplines; there is not much connection between them. The "Naturalized Metaphysics" is a metaphysical approach in which contemporary philosopher, Alvin Goldman, seeks to show that the findings of cognitive science play an essential role in accepting or rejecting a metaphysical theory. In his view, although the study of the mind is only part of metaphysics, it plays a role in any metaphysical inquiry. He believes that the study of the mind is part of any metaphysical inquiry, even those metaphysical investigations that do not address mind and mental states. Our goal in this paper is to analyze the relationship between metaphysics and cognitive science based on Naturalized Metaphysics of Alvin Goldman. Accordingly, we will show that although the findings of cognitive science can play a significant role in the metaphysics of mind and conceptual metaphysics, their role in realistic metaphysics is dubious. In addition, we will show that the findings of cognitive science alone cannot play a role in metaphysical judgments without using a metaphysical background.

**Key words:** Metaphysics, Scientific metaphysics, Cognitive science, Alvin Goldman, Naturalized Metaphysics

## رابطه متافیزیک و علوم شناختی: نقدی بر متافیزیک طبیعی شده آلون گولدمن

سید مهدی بیابانکی\*

استادیار گروه معارف اهل البیت علیهم السلام، دانشکده الهیات و معارف اهل البیت، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

mehdibiabanaki@gmail.com

### چکیده

علوم شناختی دانشی میان‌رشته‌ای است که به مطالعه چستی ذهن و نحوه عملکرد آن می‌پردازد. در مقابل، دل‌مشغولی متافیزیک مطالعه و کشف ساختارهای عینی واقعیت است. به غیر از «متافیزیک ذهن» که نقطه اشتراک این دو حوزه به شمار می‌آید، ارتباط چندانی با هم ندارند؛ با این حال، گولدمن، فیلسوف معاصر، معتقد است مطالعه ذهن تنها بخشی از متافیزیک به شمار می‌رود؛ اما در جریان هر تحقیق متافیزیکی نقش دارد. از نظر او، مطالعه ذهن بخشی از هر تحقیق متافیزیکی است؛ حتی آن دسته از تحقیقات متافیزیکی که پرسش از ذهن و حالات ذهنی هدف آنها نیست. او پروژه‌اش را «متافیزیک طبیعی شده» می‌نامد و براساس آن، می‌کوشد نشان دهد که یافته‌های علوم شناختی، در پذیرش یا رد یک نظریه متافیزیکی نقش اساسی دارد.

هدف این مقاله، تحلیل و بررسی رابطه متافیزیک و علوم شناختی بر مبنای متافیزیک طبیعی شده آلون گولدمن است. بر این اساس، نشان داده می‌شود هرچند یافته‌های علوم شناختی می‌توانند در متافیزیک ذهن و متافیزیک‌های مفهوم‌گرا نقش زیادی داشته باشند، نقش آنها در متافیزیک‌های واقع‌گرا محل تردید است. به علاوه، نشان داده می‌شود که یافته‌های علوم شناختی به تنهایی و بدون بهره‌گیری از پیش‌زمینه متافیزیکی نمی‌توانند در داورهای متافیزیکی نقش آفرینی کنند.

**واژگان کلیدی:** متافیزیک، متافیزیک علمی، علوم شناختی، آلون گولدمن، متافیزیک طبیعی شده.

## ۱. مقدمه

در یک نگاه اولیه، متافیزیک و علوم شناختی دو حوزه بی‌ارتباط با هم به نظر می‌رسند. متافیزیک، با مفاهیمی همچون وجود، ضرورت و امکان، فضا و زمان، مبدأ عالم، علیت، این‌همانی شخصی و... سروکار دارد. در مقابل، علوم شناختی<sup>۱</sup> مطالعه‌ای میان‌رشته‌ای درباره‌ی ذهن است که می‌کوشد به روش علمی، چستی ذهن و نحوه‌ی عملکرد آن را مورد پژوهش قرار دهد. برخلاف متافیزیک که قدمتی چند هزار ساله دارد، ریشه‌های علوم شناختی به اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ بازمی‌گردد که محققان در زمینه‌های مختلف شروع به توسعه‌ی نظریه‌های ذهن براساس بازنمایی‌های پیچیده و روش‌های محاسباتی کردند (Thagard, 2018). رشته‌های گوناگونی همچون فلسفه، روان‌شناسی، هوش مصنوعی، علوم اعصاب، زبان‌شناسی، انسان‌شناسی و باستان‌شناسی در مطالعات علوم شناختی به کار گرفته می‌شوند.

با توجه به اینکه علوم شناختی با حوزه‌های گوناگونی درگیر است و از آنها تغذیه می‌کند، بر بسیاری از آنها نیز تأثیر گذاشته است. در حوزه فلسفه، این تأثیر بیشتر در معرفت‌شناسی و فلسفه ذهن بوده است. در چند دهه‌ی اخیر، برخی از فلاسفه کوشیده‌اند مباحث علوم شناختی را در دیگر حوزه‌های فلسفه نیز استفاده کنند. بهره‌گیری از علوم شناختی در حوزه مطالعات دینی و اخلاقی از جمله این‌گونه تلاش‌هاست. در این میان، بهره‌گیری از علوم شناختی در مباحث متافیزیکی چندان به چشم نمی‌خورد. آلون گولدمن<sup>۲</sup>، فیلسوف معاصر، در چند دهه‌ی اخیر کوشیده است پای علوم شناختی را به حوزه

مباحث متافیزیکی نیز باز کند. او به دنبال پی‌ریزی متافیزیکی است که علوم شناختی در آن نقش مهمی ایفا می‌کند؛ نقشی که به اذعان او در اغلب متافیزیک‌های معاصر غایب است. عنوانی که او برای پروژه‌اش برگزیده «متافیزیک طبیعی شده<sup>۳</sup>» است. این پروژه درون رویکردی وسیع‌تر به نام «متافیزیک علمی» قرار دارد که براساس آن، هر متافیزیک مشروعی باید به نتایج و روش‌های علوم متصل باشد. هدف این مقاله، تحلیل و بررسی رابطه‌ی متافیزیک و علوم شناختی بر مبنای متافیزیک طبیعی شده‌ی آلون گولدمن است. بر این اساس، ابتدا جایگاه پروژه گولدمن در درون رویکرد «متافیزیک علمی» تحلیل می‌شود. سپس مبانی نظری ایده‌ی گولدمن از میان آثار او استخراج و تحلیل می‌شود. پس از آن، مسائل متافیزیکی که گولدمن درون پروژه متافیزیک طبیعی شده‌ی خود بررسی کرده استخراج می‌شود و روش گولدمن در تحلیل آنها مدل‌سازی می‌شود. در پایان نیز دو نمونه از این مسائل متافیزیکی در درون پروژه متافیزیک طبیعی شده تحلیل و بررسی می‌شود. در همه‌ی این موارد، رویکرد مقاله حاضر انتقادی خواهد بود.

## ۲. رابطه متافیزیک و علم

با فرض اینکه علم و متافیزیک هر دو در پی شناخت واقعیت هستند، این سؤال مطرح می‌شود که تفاوت میان آنها در چیست. یک پاسخ سستی به این سؤال این است که متافیزیک به دنبال شناخت واقعیت به‌عنوان یک کل (وجود بماهو وجود) است؛ در حالی که علم، واقعیات جزئی را بررسی می‌کند. حال سؤال می‌شود که روش هر یک از آنها در

<sup>1</sup> Cognitive Science

<sup>2</sup> Alvin Goldman

<sup>3</sup> Naturalized Metaphysics

در سوی دیگر طیف، فلاسفه‌ای قرار دارند که از استقلال و تقدم فلسفه بر علم دفاع می‌کنند. یک نمونهٔ برجسته از مدافعان معاصر این رویکرد، جرج بیلر<sup>۱</sup> است که با نگارش مجموعه‌ای از مقالات در مجلات معتبر فلسفه، از استقلال فلسفه و همچنین حجیت آن نسبت به علم دفاع می‌کند (Bealer, 2000; 1996). از نظر او، اغلب پرسش‌های محوری در فلسفه، علی‌الاصول می‌توانند با پژوهش‌های فلسفی و بدون تکیه بر علوم پاسخ داده شوند (Bealer, 1996: 121). او همچنین معتقد است که در صورت پیدایش تعارض بین علم و فلسفه، حجیت فلسفه بیشتر از علم است (ibid). نمونهٔ دیگر، جانانان لو<sup>۲</sup> است که معتقد است متافیزیک از هر علم صرفاً تجربی، عمیق‌تر است (حتی فیزیک)؛ چرا که چهارچوبی را فراهم می‌آورد که چنین علومی در آن درک می‌شوند (Low, 2002: v). در هر صورت، نقطهٔ اشتراک فلاسفهٔ گروه نخست این است که آنها متافیزیک را فعالیتی پیشینی می‌دانند و جایی برای ورود علم به مباحث متافیزیکی قائل نیستند.

## ۲.۲ متافیزیک، فعالیتی پسینی

گروه دوم، فلاسفه‌ای هستند که از ورود علم به حوزهٔ متافیزیک و کمک گرفتن متافیزیک از نظریه‌های علمی استقبال می‌کنند. از نظر آنها، نتایج یا روش‌های علمی یا هر دو می‌توانند به نحو موفقی برای برخی از مسائل متافیزیکی به کار گرفته شوند.

در یک سر طیف این گروه، فلاسفه‌ای قرار دارند که روش‌های سنتی متافیزیک در بررسی و تحلیل مسائل متافیزیکی را به رسمیت می‌شناسند، ولی در

شناخت واقعیت چیست. متافیزیک‌دانان پاسخ‌های متنوعی به این سؤال داده‌اند. این پاسخ‌ها را می‌توان در دو گروه کلی دسته‌بندی کرد:

## ۱.۲ متافیزیک، فعالیتی پیشینی

گروهی از فلاسفه معتقدند که علم به صورت تجربی به شناخت واقعیت می‌پردازد؛ در حالی که متافیزیک به صورت غیرتجربی چنین کاری را انجام می‌دهد. به عبارت دیگر، صدق در علم به صورت پسینی کشف می‌شود؛ در حالی که در متافیزیک به صورت پیشینی حاصل می‌شود. این گروه، متافیزیک را فعالیتی پیشینی می‌دانند و جایی برای ورود علم به مباحث متافیزیکی قائل نیستند.

ذیل این گروه، رویکردهای بسیار زیادی وجود دارد. در یک سر طیف، رویکردهای تقلیل‌گرایانه قرار دارند که می‌کوشند کارکرد متافیزیک و قلمرو آن را محدود کنند. یک نمونهٔ برجسته از این رویکردها را می‌توان در کانت مشاهده کرد. از نظر کانت، متافیزیک به جای اینکه چیزی واقعی دربارهٔ جهان بگوید، تنها چیزی واقعی در باب ماهیت تفکر انسان می‌گوید (مامفورد، ۱۳۸۷: ۱۵). یک رویکرد تقلیل‌گرایانهٔ دیگر، رویکردی است که معتقد است تفکر متافیزیکی اساساً تفکری ترکیبی نیست و متافیزیک‌دانان اغلب مشغول جمع‌آوری صدق‌های تحلیلی هستند. رویکردهای تقلیل‌گرایانه علاوه بر چالش‌هایی که خود با آن درگیرند، در تقابل با جریان غالب در متافیزیک قرار دارند. جریان غالب در متافیزیک، همچنان متافیزیک را فعالیتی می‌داند که به دنبال توصیف و شناخت واقعیت عینی است؛ نه فعالیتی که صرفاً در پی شناخت ماهیت تفکر انسان و یا تحلیل مفاهیم است.

<sup>1</sup> George Bealer

<sup>2</sup> Edward Jonathan Low

عین حال معتقدند که روش‌ها و نتایج علمی باید در بررسی برخی از مسائل متافیزیکی مثل زمان، علیت و... به کار گرفته شوند.

در مقابل این طیف، فلاسفه‌ای قرار دارند که معتقدند تنها به وسیله روش‌ها و نتایج علمی است که شناخت متافیزیکی ممکن است. این رویکرد، اصطلاحاً «متافیزیک علمی»<sup>۱</sup> یا «متافیزیک طبیعت‌گرایانه»<sup>۲</sup> نامیده می‌شود (Kincaid, 2013: 3). از نظر آنها، اختلاف میان متافیزیک و علم، به جهت پیشینی بودن متافیزیک نیست؛ بلکه به جهت انتزاعی بودن آن است. از این منظر، متافیزیک نیز مانند سایر معرفت‌ها، پسینی است؛ اما انتزاعی‌ترین پسینی است و بدین طریق از سایر معرفت‌ها متمایز می‌شود. بر این اساس، متافیزیک هنوز هم ممکن است؛ ولی صرفاً می‌تواند به عنوان یک نوع مطالعه پسینی فهمیده شود (مامفورد، ۱۳۸۷: ۱۵). بنابراین در این دیدگاه، علم به عنوان مطالعه تجربی بر «متافیزیک» مقدم است و متافیزیک‌دان، متافیزیک خود را در «درون» مرزهای علم شکل می‌دهد؛ چنانکه کرونبلث<sup>۳</sup> می‌گوید:

«من باور دارم که در متافیزیک، باید راهنمایی‌هایمان را از بهترین نظریه‌های علمی در دسترس اخذ کنیم. چنانچه ویلفرد سلارز به‌خوبی بیان می‌کند که «علم معیار همه‌چیز است؛ معیار هرچه هست و هرچه نیست». نظریات علمی رایج، در معانی و استلزامات متافیزیکی‌شان غنی هستند. وظیفه متافیزیک‌دان طبیعت‌گرا صرفاً بیرون‌کشیدن این معانی و استلزامات علم معاصر است. متافیزیکی که ورای تعهدات علم برود، به وسیله بهترین شواهد حمایت نمی‌شود... یک مسیر فراعلمی برای فهم متافیزیکی وجود ندارد» (Kornblith, 1994: 40).

در ادامه، رویکرد مدافعان «متافیزیک علمی» را با جزئیات بیشتری بررسی می‌شود.

### ۳. متافیزیک علمی

نقطه اشتراک مدافعان «متافیزیک علمی» این است که همگی آنها معتقدند که هر متافیزیک مشروعی باید به نتایج و روش‌های علوم متصل باشد؛ اما نسخه‌های مختلفی از متافیزیک علمی وجود دارد که به واسطه پاسخ به پرسش‌های زیر از یکدیگر متمایز می‌شوند (Kincaid, 2013: 2):

۱. رابطه بین متافیزیک و علم چگونه است؟ آیا متافیزیک به وسیله علم، محدود می‌شود و اگر چنین است، این محدودیت در چیست؟
  ۲. مقصود از «علمی بودن»، علم یک روش یا مجموعه‌ای از روش‌هاست یا علم مجموعه‌ای از یافته‌ها و نتایج است؟ یا هر دو؟
  ۳. آیا شناخت پیشینی درباره واقعیت عینی ممکن است؟
  ۴. جایگاه «تحلیل مفهومی» در متافیزیک چیست؟
  ۵. جایگاه «شهودات»<sup>۴</sup> در متافیزیک و همچنین در علم چگونه است؟
- فلاسفه، پاسخ‌های مختلف و متنوعی به این پرسش‌ها می‌دهند و گونه‌های مختلفی از متافیزیک علمی را رقم می‌زنند؛ اما به‌طور کلی می‌توان مدافعان متافیزیک علمی را در دو گروه دسته‌بندی کرد:

#### ۱.۳ متافیزیک مبتنی بر علوم فیزیکی

بسیاری از مدافعان متافیزیک علمی معتقدند، آن علمی که متافیزیک باید به روش‌ها و نتایج آن تکیه کند، فیزیک و علوم فیزیکی هستند. این رویکرد در

<sup>1</sup> Scientific metaphysics

<sup>2</sup> Naturalistic metaphysics

<sup>3</sup> Hillary Kronblith

<sup>4</sup> Intuition

حالی که اغلب متافیزیک‌دانان علمی، از فیزیک برای غنابخشیدن به مباحث متافیزیکی خود کمک می‌گیرند.

از نظر گولدمن، یافته‌های تجربی در علوم شناختی، به‌عنوان شواهد، نقش مهمی در مباحث متافیزیکی دارند. بر این اساس، متافیزیک‌دان می‌کوشد نظریه‌های خود را هماهنگ با شواهد به‌دست‌آمده در علوم شناختی، ارائه دهد (Goldman, 2015: 171). بر این اساس، گولدمن معتقد است که متافیزیک‌دان می‌تواند یا حتی باید از داده‌های علوم شناختی در مباحث متافیزیکی بهره بگیرد. از نظر او، هرچند مطالعهٔ ذهن تنها بخشی از متافیزیک به شمار می‌رود، در جریان هر تحقیق متافیزیکی نقش دارد. او معتقد است «مطالعهٔ ذهن بخشی از هر تحقیق متافیزیکی است، حتی آن دسته از تحقیقات متافیزیکی که پرسش از ذهن و حالات ذهنی هدف آنها نیست» (Goldman, 2007: 458).

به نظر می‌رسد گولدمن در آثار متعددی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۸۷ تا ۲۰۱۵ به نگارش در آورده است، کوشیده تا دو گام را برای تثبیت پروژهٔ «متافیزیک طبیعی شده» خود بردارد:

(۱) گام نظری: در این گام او می‌کوشد نشان دهد که علوم شناختی در داوری‌های متافیزیکی نقشی اساسی دارند و متافیزیک‌دان بدون توجه به یافته‌های علوم شناختی نمی‌تواند تصویر درستی از واقعیت ارائه دهد.

(۲) گام عملی: در این گام، گولدمن می‌کوشد تا نمونه‌هایی از مسائل متافیزیکی ارائه دهد و در آن نمونه‌ها، نقش یافته‌های علوم شناختی را در پذیرش نظریه‌های متافیزیکی رقیب نشان دهد.

در ادامه هر یک از این گام‌ها به تفصیل تحلیل و بررسی می‌شوند.

کارهای متافیزیکی چند دههٔ اخیر افزایش زیادی یافته است. در یک نمونه، جیمز لیدمن<sup>۱</sup> و دن رز<sup>۲</sup> در کتابی با عنوان «متافیزیک طبیعی شده<sup>۳</sup>»، تغذیهٔ متافیزیک به‌وسیلهٔ فیزیک را پیشنهاد می‌کنند و بهره‌گیری متافیزیک از دیگر علوم را به‌کلی کنار می‌گذارند. علاوه بر این، آنها نتایج و روش‌های استفاده‌شدهٔ متافیزیک‌دانان سنتی را نیز کنار می‌گذارند. در یک نمونهٔ معتدل‌تر، تیم مادلین<sup>۴</sup> در کتابی با عنوان «متافیزیک در درون فیزیک» می‌کوشد یک هستی‌شناسی مبتنی بر فیزیک ارائه دهد.<sup>۵</sup>

### ۲.۳ متافیزیک مبتنی بر علوم غیرفیزیکی

در مقابل گروه نخست، تعداد کمی از فلاسفه وجود دارند که می‌کوشند متافیزیکی مبتنی بر علمی غیر از علوم فیزیکی ارائه کنند. در این میان، یکی از مشهورترین این تلاش‌ها متعلق به آلون گولدمن است. او در چند دههٔ اخیر کوشیده است پای علوم شناختی را به حوزهٔ مباحث متافیزیکی باز کند. در واقع او به دنبال پی‌ریزی متافیزیکی است که علوم شناختی در آن نقش اساسی داشته باشد؛ نقشی که به اذعان او در اغلب متافیزیک‌های معاصر غایب است. عنوانی که او برای پروژه‌اش برگزیده «متافیزیک طبیعی شده» است. عنوان «طبیعی شده» در واقع حاکی از آن است که گولدمن پروژه‌اش را در درون رویکرد «متافیزیک علمی» تعریف کرده است؛ اما پروژهٔ او از یک جهت با کار دیگر متافیزیک‌دانان علمی متفاوت است و آن اینکه او تمرکز خود را بر علوم شناختی قرار می‌دهد و از داده‌های علوم شناختی برای غنابخشیدن به داوری‌های متافیزیکی بهره می‌گیرد؛ در

<sup>1</sup> Ladyman, James

<sup>2</sup> Ross, Don

<sup>3</sup> *Every Thing Must Go: Metaphysics Naturalized*

<sup>4</sup> Maudlin, Tim

<sup>5</sup> *The Metaphysics within Physics*

#### ۴. مبانی نظری متافیزیک طبیعی شده گولدمن

گولدمن کار خود را با تمایز مشهوری آغاز می‌کند که استراوسون<sup>۱</sup> میان دو نوع متافیزیک می‌نهد. این دو نوع متافیزیک در نگاه استراوسون عبارت‌اند از (Stawson, 1959: 9):

۱. متافیزیک توصیفی<sup>۲</sup> که به دنبال توصیف ساختار اندیشه ما درباره جهان است.

این نوع متافیزیک که از نظر استراوسون، فلسفه ارسطو و کانت نمونه‌های بارز آن هستند، می‌کوشد عام‌ترین ساختارهای مفهومی همچون زمان، مکان، وجود و... را آشکار سازد.

۲. متافیزیک اصلاح‌گرا یا تجدیدنظرکننده<sup>۳</sup> که به دنبال تولید ساختارهای بهتر برای اندیشیدن درباره جهان است.

از نظر استراوسون، این نوع متافیزیک را در فلسفه دکارت، لایب‌نیتس و بارکلی می‌توان به‌خوبی مشاهده کرد.

گولدمن با الهام از ایده استراوسون (البته با نام‌گذاری‌های متفاوت نسبت به استراوسون)، میان دو نوع متافیزیک تمایز می‌گذارد: «متافیزیک توصیفی» و «متافیزیک تجویزی<sup>۴</sup>». متافیزیک توصیفی، ساختار و نحوه اندیشیدن ما درباره جهان را توصیف می‌کند که می‌توان آن را «هستی‌شناسی عامیانه<sup>۵</sup>» نیز نامید (Goldman, 1992: 49). بر این اساس، متافیزیک توصیفی به دنبال توصیف و فهم هستی‌شناسی عامیانه ماست و این دغدغه را ندارد که این هستی‌شناسی عامیانه تا چه اندازه قابل‌اعتماد یا درست است. در مقابل، متافیزیک تجویزی به دنبال توصیف واقعیت عینی جهان است و به ما می‌گوید کدام یک از تعهدات

هستی‌شناسی مان را باید بپذیریم؛ مثلاً در ویژگی «قرمز بودن»، متافیزیک توصیفی به دنبال توصیف ساختار و نحوه اندیشیدن ما درباره رنگ به‌نحو عام و «قرمز بودن» به‌نحو خاص است؛ در حالی که متافیزیک تجویزی به دنبال این است که رنگ‌داشتن یا قرمز بودن در جهان عینی چگونه چیزی است یا به عبارت دیگر، آیا اندیشه ما درباره رنگ، قابل‌اعتماد و درست است یا نه؟ (Goldman, 1989: 139).

گولدمن در آثار متأخر خود، این تمایز را دقیق‌تر و با عناوین «متافیزیک واقع‌گرایانه<sup>۶</sup>» و «متافیزیک مفهوم‌گرایانه<sup>۷</sup>» از هم متمایز می‌کند (Goldman, 2015: 173). متافیزیک مفهوم‌گرایانه همان هستی‌شناسی عامیانه است که به درک ساده و اولیه ما انسان‌ها از مفاهیم و پدیده‌های متافیزیکی مربوط می‌شود. در مقابل، متافیزیک واقع‌گرایانه عبارت است از مشخص کردن هستی‌شناسی صادق جهان که ممکن است با آنچه به‌نحو عامیانه اندیشیده یا گفته می‌شود، مخالف باشد. به عبارت دیگر، متافیزیک واقع‌گرایانه به دنبال فهمیدن مشخصه‌های عینی جهان است؛ نه به دنبال اینکه ذهن و اندیشه انسان چگونه درباره جهان می‌اندیشد یا برای فکر کردن درباره آن چگونه مفهوم‌سازی می‌کند.

هم استراوسون و هم گولدمن می‌پذیرند که متافیزیک واقع‌گرایانه، جریان اصلی و غالب در حوزه متافیزیک بوده و هست (Goldman, 2015: 173; Stawson, 1959: 9)؛ با این تفاوت که استراوسون فلسفه خود را در درون متافیزیک توصیفی یا مفهوم‌گرایانه دنبال می‌کند؛ اما گولدمن معتقد است متافیزیک طبیعی شده او همچنان در درون سنت متافیزیک واقع‌گرایانه قرار دارد. بنابراین اولین

<sup>1</sup> P. F. Strawson

<sup>2</sup> Descriptive Metaphysics

<sup>3</sup> Revisionary Metaphysics

<sup>4</sup> Prescriptive Metaphysics

<sup>5</sup> Folk Ontology

<sup>6</sup> Realist Metaphysics

<sup>7</sup> Conceptualist Metaphysics

مشخصهٔ نظری متافیزیک طبیعی شده گولدمن عبارت است از اینکه:

(C1) متافیزیک طبیعی شده یک برنامهٔ متافیزیکی واقع‌گرایانه است. به عبارت دیگر، در متافیزیک طبیعی شده، متافیزیک‌دان از یافته‌های علوم شناختی برای تعیین مشخصه‌های عینی جهان بهره می‌گیرد؛ نه توصیف ساختارهای مفهومی اندیشهٔ انسان برای درک جهان.

اما به نظر می‌رسد CI با یک چالش اساسی مواجه است که از کنار هم قرار گرفتن علوم شناختی با متافیزیک واقع‌گرایانه ناشی می‌شود. توضیح آنکه علوم شناختی در واقع دانشی است که چستی ذهن و نحوهٔ عملکرد آن را مورد پژوهش علمی قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، علوم شناختی با «متافیزیک ذهن» مرتبط است. مسائلی همچون ادراک، حافظه، مفهوم‌سازی، یادگیری، استدلال کردن، تصمیم‌گیری، تصورکردن و... همگی موضوعاتی هستند که دانشمندان علوم شناختی می‌کوشند مکانیزم‌های شناختی و ذهنی مرتبط با هریک را بیابند و تحلیل کنند. بر این اساس، نقش و جایگاهی که علوم شناختی در ساختن یک متافیزیک مفهوم‌گرایانه دارد کاملاً روشن است. از آنجا که متافیزیک مفهوم‌گرایانه با ساختار و نحوهٔ اندیشهٔ خام ما دربارهٔ جهان سروکار دارد، جای تعجب نیست که علوم شناختی نقش کلیدی برای ساختن یک متافیزیک مفهوم‌گرایانه داشته باشند؛ از این رو فلاسفه و دانشمندان علوم شناختی از یافته‌های علوم شناختی به شکل گسترده‌ای برای طراحی و ساخت متافیزیک مفهوم‌گرایانه بهره می‌گیرند. این تلاش‌ها را می‌توان در فلسفه‌های آزمایشگاهی مشاهده کرد؛ اما گولدمن به دنبال چنین متافیزیکی نیست. او در عین حال که می‌پذیرد علوم شناختی کمک گسترده‌ای به متافیزیک

مفهوم‌گرایانه می‌کنند، به دنبال معرفی و ساخت یک متافیزیک واقع‌گرایانه با استفاده از داده‌های علوم شناختی است. حال، چگونه علوم شناختی که با متافیزیک ذهن و ساختارهای مفهومی ما سروکار دارد، می‌تواند دربارهٔ «جهان خارج» به ما اطلاعات دهد؟ اینکه علوم شناختی بر هستی‌شناسی‌های عامیانه اثر می‌گذارند کاملاً روشن است؛ اما اینکه چگونه هستی‌شناسی عینی جهان را نمایان می‌سازند یا به کشف آن کمک می‌کند چندان روشن نیست. این مسئله از آنجا برای متافیزیک طبیعی شده گولدمن چالش‌برانگیز است که او تمایز میان دو نوع متافیزیک فوق را می‌پذیرد و کار متافیزیک‌دان را تلاش در حوزهٔ متافیزیک واقع‌گرایانه می‌داند.

شاید به دلیل همین چالش است که اغلب «متافیزیک‌دانان علمی» از نقش یافته‌های علوم شناختی در متافیزیک چندان استقبال نکرده‌اند و به علوم فیزیکی برای ساخت چنین متافیزیک‌هایی تکیه کرده‌اند. به نظر می‌رسد از نگاه آنها، یافته‌های علوم شناختی تنها می‌تواند در توصیف حالات اندیشه و فکر مفید باشد؛ در حالی که متافیزیک واقع‌گرایانه، هدفش درک مشخصه‌های عینی جهان است.

گولدمن در آثار متأخر خود متوجه چالش حاصل از اجتماع علوم شناختی و متافیزیک واقع‌گرایانه می‌شود و در قطعهٔ زیر به این ناهم‌خوانی اشاره می‌کند:

«علوم شناختی با متافیزیک ذهن مرتبط است. پرسش‌ها دربارهٔ آگاهی، سرشت و جایگاه هستی‌شناختی-پدیدارشناسی، رابطهٔ بین حالات ذهنی و حالات مغزی و... همهٔ این سؤالات، ورودی‌های مناسب از علوم شناختی را می‌طلبد. با این حال وقتی سؤال شود که علوم شناختی چه اطلاعاتی می‌تواند به ما دربارهٔ «جهان خارج» بدهد، پاسخ معمولی می‌تواند این باشد که: «هیچ». به جز چند استثنا، تعداد کمی از فلاسفه از یک



ارزیابی نظریات رقیب متافیزیکی از آن بهره می‌گیرد. در متافیزیک سنتی نیز، بدیهیات از جمله شهودات چنین جایگاهی داشته‌اند و لذا این مقدمه مطلب جدیدی را عنوان نمی‌کند؛ اما هسته اصلی ادعای گولدمن، مقدمه دوم است. این مقدمه را می‌توان به شکل زیر بیان کرد که در واقع دومین مبنای نظری متافیزیک طبیعی شده گولدمن است:

(C2) شهودات و تجربیات ما و به‌طور کلی، فهم ما از واقعیت، تنها تابعی از خود واقعیت نیست؛ بلکه تابعی از واقعیت و همچنین دستگاه شناختی ما برای فهم واقعیت است؛ دستگاهی که ما را در همه تعاملات با جهان همراهی می‌کند.

گولدمن این ایده را به کمک تابع صوری زیر نمایش می‌دهد (Goldman, 2015: 176):

$$CSE = f(R, COGEN)$$

مقصود از CSE «تجارب حسی مشترک»<sup>۱</sup> است که به مجموعه وسیعی از شهودات، تجربیات و بازنمایی‌ها اشاره دارد که انسان‌ها نسبت به واقعیت دارند؛ مثلاً تجربه گذر زمان، ادراک دوام اشیا در طول زمان، ادراک رنگ‌ها و... مقصود از R، واقعیت<sup>۲</sup> است. رابطه بالا گویای این است که تجارب حسی مشترک و بازنمودهای واقعیت برای ما انسان‌ها نه تنها تابعی از خود واقعیت (R)، بلکه تابعی از سیستم شناختی ماست که ما را در همه تعاملاتمان با جهان همراهی می‌کند. گولدمن، این سیستم شناختی را «موتور شناختی»<sup>۳</sup> می‌نامد و آن را با COGEN نشان می‌دهد.

C2، یعنی این ایده که ذهن ما و ساختارهای شناختی آن در کنار واقعیت خارجی در شکل‌گیری شناخت‌های ما نقش دارد، پیش‌تر در فلسفه هیوم، به‌خصوص در تحلیلش از رابطه علیت و همچنین در

نقش کلی برای علوم شناختی در متافیزیک حمایت می‌کنند. در واقع، تعداد اندکی از متافیزیک‌دانانی که به دنبال یک برنامه متافیزیکی واقع‌گرایانه هستند (نه مفهوم‌گرایانه)، علاقه زیادی به علوم شناختی نشان می‌دهند... اما با این حال من همچنان معتقدم که متافیزیک با کمک از ورودی‌های علوم شناختی بهتر طی طریق خواهد کرد» (Goldman, 2015: 173).

او برای حل این چالش، به مسئله‌ای قدیمی در تاریخ فلسفه توجه می‌کند و می‌کوشد با بازخوانی مجدد آن از دیدگاهش دفاع کند. در ادامه ایده گولدمن در قالب استدلال زیر صورت‌بندی و سپس تحلیل می‌شود:

**مقدمه ۱:** متافیزیک‌دانان همانند دیگر انواع فلاسفه، در نظریه‌پردازی متافیزیکی به شهودات، تجربه‌ها و باورهای حس مشترک توجه گسترده‌ای دارند.

**مقدمه ۲:** دانشمندان علوم شناختی نشان می‌دهند که شهودات به‌شدت تحت تأثیر سیستم شناختی ما قرار می‌گیرند. خروجی‌های شناختی ذهن ما، به‌ندرت خروجی‌های ساده و دست‌نخورده‌ای هستند که از ورودی‌های حسی ناشی شده‌اند. در عوض، آنها محصولات «سوگیری‌ها» یا «محدودیت‌هایی» هستند که تجهیزات شناختی ما دارند.

**نتیجه:** بنابراین متافیزیک‌دان در سخن‌گفتن از مشخصه‌های عینی جهان، نباید ویژگی‌های سیستم شناختی‌ای را که باعث ایجاد و شکل‌گیری تجربه‌های شناختی و مفهومی ما از جهان می‌شود فراموش کند و این در واقع به معنای توجه به علوم شناختی است که بهترین منبع برای کسب اطلاعات درباره دستگاه شناختی انسان است.

براساس مقدمه ۱، شهودات تجربی، نقش زیادی در پذیرش یک نظریه متافیزیکی یا رد آن دارند. آنها شواهدی هستند که متافیزیک‌دان به‌نحو مشروعی در

<sup>1</sup> Commonsense Experience

<sup>2</sup> Reality

<sup>3</sup> Cognitive Engine

وارسی‌ها، آن شهود را در داوری متافیزیکی به کار می‌گیرد. فارغ از اینکه در این مسیر موفق خواهد بود یا نه، او این کار را انجام می‌دهد یا باید انجام دهد، وگرنه در حد متافیزیک مفهوم‌گرا متوقف خواهد شد. البته این کار منحصر به متافیزیک نیست. یک فیزیک‌دان واقع‌گرا نیز از شهودات تجربی بهره می‌گیرد و او نیز چنین مسیری را طی می‌کند. تاریخ علم، پر است از نمونه‌هایی که فیزیک‌دانان، شهودات تجربی را کنار گذاشته‌اند و نظریه‌ای متضاد با آن به کار گرفته‌اند. نمونه مشهور آن کپرنیک است که برخلاف این شهود عمومی که خورشید در آسمان حرکت می‌کند، بر نظریه خورشیدمرکزی و حرکت زمین اصرار داشت.

به‌علاوه در مقدمه اول و همچنین نتیجه استدلال ذکرشده، به جای متافیزیک و متافیزیک‌دان، می‌توان فیزیک و فیزیک‌دان و یا هر شاغل علمی دیگری را که با شهودات تجربی سروکار دارد قرار داد. درواقع براساس این ایده، حتی نظریه‌های فیزیکی رقیب نیز می‌توانند براساس داده‌های علوم شناختی سنجش و داوری شوند؛ زیرا شهودات تجربی‌ای که فیزیک‌دانان و همچنین بقیه شاغلین استفاده کرده‌اند علمی نیز هست؛ بنابراین به نظر می‌رسد پروژه متافیزیک طبیعی شده گولدمن روش‌شناسی‌ای را تجویز می‌کند که اجازه به‌کارگیری داده‌های علوم شناختی برای داوری نظریه‌های رقیب فیزیکی و هر حوزه‌ای که از شهودات تجربی بهره می‌گیرد را نیز می‌دهد که امری غیرمعمول به نظر می‌رسد. در بخش بعد نشان داده می‌شود که به‌کارگیری این ایده، درنهایت رئالیسم را در همه حوزه‌هایی که از شهودات تجربی بهره می‌گیرند تهدید می‌کند و رویکردهای آنتی‌رئالیستی را جایگزین آنها می‌کند.

فلسفه استعلایی کانت وجود داشته است و مطلب جدیدی نیست. خود گولدمن نیز در آثارش به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید: «یک رویکرد طبیعت‌گرایانه حامی چنین سهمی، پیش‌تر در هیوم یا کانت یا دست‌کم تفاسیر رایج از آنها وجود داشته است» (Goldman, 1987: 538; 2015: 177). درباره C2، تفاوت اصلی گولدمن با فلاسفه‌ای همچون کانت و هیوم در این است که او می‌کوشد درستی C2 را با استفاده از یافته‌های علوم شناختی نشان دهد. او به کارهای تجربی روان‌شناسان و دانشمندان علوم شناختی در زمینه ادراک انسانی استناد می‌کند که با آزمایش‌های متعدد از جمله استفاده از توهم بصری مانند خطای دید مثلث کانیزسا نشان می‌دهند آنچه انسان‌ها ادراک می‌کنند تا حد زیادی به مفاهیم و ساختار ذهن و باورهایشان وابسته است. گولدمن معتقد است این توهمات بصری و همچنین یافته‌های تجربی درباره روان‌شناسی ادراک، حاکی از این واقعیت هستند که موتور شناختی ما نقش مهمی در شکل‌دادن آنچه تجربه می‌شود دارد (Goldman, 2015: 174-5).

گولدمن از C2 استفاده می‌کند تا نشان دهد که داوری میان نظریات رقیب متافیزیکی، به‌شدت به ورودی‌های علوم شناختی وابسته است؛ اما به نظر می‌رسد او از یک نکته اساسی در این باره غفلت کرده است و آن این است که متافیزیک واقع‌گرا، شهودات را به شکل خام و اولیه برای داوری درباره نظریات رقیب متافیزیکی به کار نمی‌برد. متافیزیک‌دان واقع‌گرا، هر شهودی را تجزیه و تحلیل می‌کند و زوایای مختلف و نحوه حصول آن را بررسی می‌کند. او می‌کوشد سوگیری‌ها و محدودیت‌هایی را که ممکن است دستگاه شناختی ما بر شهود مذکور اعمال کرده باشد کشف کند و بعد از همه این

نمونه از این مسائل متافیزیکی از نگاه گولدمن تحلیل و بررسی می‌شود.

گولدمن درباره هر باور یا نظریه متافیزیکی، میان دو دسته شواهد تمایز می‌گذارد (Goldman, 2015):  
177-181):

۱. **شواهد اولیه (E1):** شواهد پسینی که پیش از ورود یافته‌های علوم شناختی درباره یک باور متافیزیکی وجود دارد.

۲. **شواهد ثانویه (E2):** شواهد علوم شناختی که درباره باور متافیزیکی ذکر شده وجود دارند.

گولدمن میزان اعتبار و درستی یک باور متافیزیکی را در پرتو شواهد اولیه در نظر می‌گیرد. سپس شواهد ثانویه را که از علوم شناختی گرفته شده است وارد داستان می‌کند و می‌کوشد میزان احتمال باور ذکر شده را در پرتو شواهد ثانویه محاسبه کند. سپس با مقایسه مقادیر دو احتمال، نتیجه می‌گیرد که شواهد علوم شناختی، میزان اعتبار یا درستی یک باور را کاهش داده یا افزایش داده است. این فرایند در شکل شماره ۱ نمایش داده شده است.

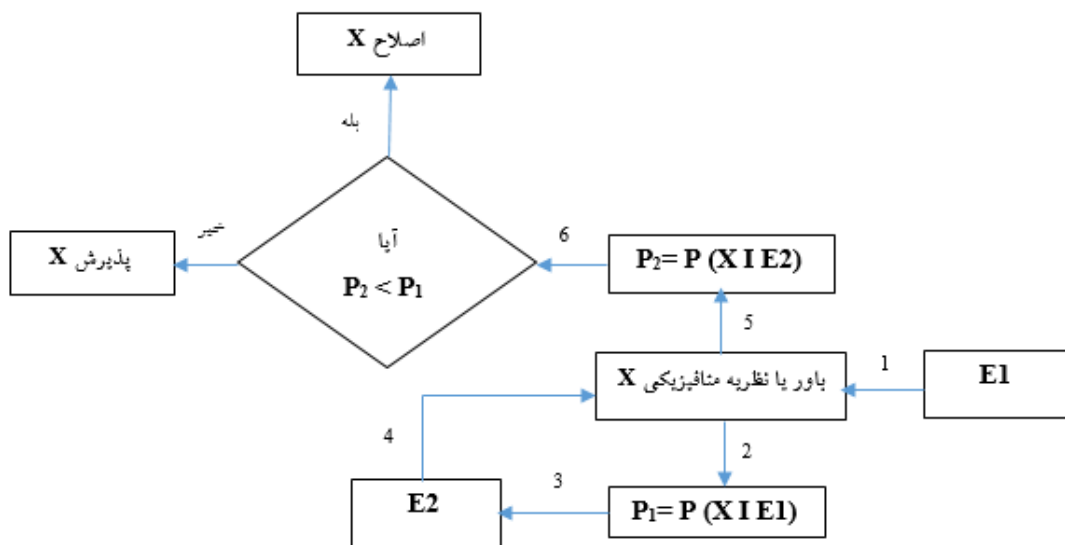
اکنون باید دید از نگاه گولدمن، چگونه یک متافیزیک‌دان ایده مطرح شده در بالا را در عمل به کار گیرد. در بخش بعد به این پرسش پاسخ داده می‌شود.

### ۵. نمونه‌های کاربردی

گولدمن، در یک فاصله تقریباً ۲۵ ساله از طرح ایده‌اش تا بسط و گسترش آن، نمونه‌های فراوانی از مسائل متافیزیکی را در قالب «متافیزیک طبیعی شده» بررسی می‌کند. مهم‌ترین این مسائل عبارت‌اند از:

- خدا باوری (1987; 1992; 2015)
- علیت (1987)
- اخلاق (1987; 2007; 2015)
- رنگ (1992; 2007; 2015)
- وحدت زمانی و مکانی اشیا (1992; 2015)
- انواع طبیعی (2015)
- اعداد (1992)
- موجّهات و ماهیات (1992; 2015)

در ابتدا، با توجه به مجموعه مسائل متافیزیکی که گولدمن بررسی کرده، رویکرد کلی او درباره بررسی مسائل متافیزیکی بالا مدل‌سازی می‌شود و سپس دو



شکل ۱. فرآیند داوری در خصوص یک باور یا نظریه متافیزیکی براساس شواهد علوم شناختی

شواهد مبهم و ناقص، اموری لحاظ کنند که به وسیله یک عامل قصدمند ایجاد شده است (Barrett, 2004: 31). مثلاً شب‌هنگام وقتی صدای افتادن گلدانی را از حیاط می‌شنویم، به‌طور خودکار و ابتدایی آن را به یک عامل قصدمند مثل گربه یا دزد نسبت می‌دهیم تا باد. این در حالی است که شواهد ما برای نسبت‌دادن صدا به گربه یا دزد، ناقص است. بر این اساس، ما حضور عواملی را در محیط اطرافمان در نظر می‌گیریم، حتی اگر آن عوامل را مشاهده نکنیم. از نظر محققان علوم شناختی دین، همین سوگیری شناختی است که نقش اساسی در باور ما انسان‌ها به هیوات فراطبیعی، به‌ویژه خدا دارد (Barrett, 2007: 773).

در یک آزمایش مشهور، هیدر<sup>۱</sup> و زیمیل<sup>۲</sup> فیلم کوتاهی ساختند که در آن، اشکال هندسی (دایره‌ها، مربع‌ها و مثلث‌ها) به شیوه‌ای طراحی شده و منظم در حال حرکت به این سو و آن سو نمایش داده می‌شوند. افرادی که این فیلم کوتاه را مشاهده می‌کردند، این اشکال را با عباراتی همچون «تعقیب و گریز»، «قربانی»، «قهرمان» و... توصیف می‌کردند؛ عباراتی که معمولاً برای عامل‌های قصدمند (حیوان یا انسان) به کار گرفته می‌شوند. کودکان نیز فیلم را همین‌گونه توصیف می‌کردند. بعدها نشان داده شد که همین نتایج را می‌توان با استفاده از مجموعه‌ای از نقاط و اشکال غیرهندسی نیز به دست آورد.

از نظر گولدمن این نتایج، تمایل طبیعی ما به مسلّم فرض کردن موجودات نامشاهدتی همچون خدا، شیاطین، ارواح و... را حتی در غیاب شواهد

اعداد ۱ تا ۶، نقطه شروع تا پایان این فرایند را نشان می‌دهند.  $P_1$  میزان احتمال  $X$  در پرتو شواهد اولیه است و  $P_2$  میزان احتمال  $X$  با ورود شواهد ثانویه از علوم شناختی است. در نهایت متافیزیک‌دان با مقایسه دو احتمال  $P_1$  و  $P_2$ ، باور یا نظریه متافیزیکی  $X$  را می‌پذیرد یا اصلاح می‌کند. حال، مدل بالا در دو مسئله متافیزیکی (خداباوری و ارزش‌های اخلاقی) پیاده‌سازی می‌شود.

### ۱.۵ خدایاوری

مسئله وجود خدا یک موضوع محوری در متافیزیک است. به‌طور سنتی استدلال‌های پیشینی بر وجود خدا ارائه شده است؛ اما گولدمن با توجه به اینکه در سنت متافیزیک علمی قرار دارد، تنها شواهد پسینی برای توجیه این باور متافیزیکی را بررسی می‌کند.

درباره باور متافیزیکی «خدا وجود دارد» ( $G$ ) این شواهد اولیه را در نظر بگیرید:

- نظم و تدبیر در طبیعت؛
- شیوع بسیار بالای باورهای خداپرستانه در سرتاسر تاریخ و فرهنگ بشر.

فرض کنید میزان احتمال خدایاوری در پرتو این شواهد 0.9 باشد (احتمال درستی خدایاوری در این حالت، ۹۰ درصد باشد)؛ یعنی:

$$P(G|E1) = 0.9$$

حال، شواهدی را که علوم شناختی درباره خدایاوری ارائه می‌کنند در نظر بگیرید. بخشی از این شواهد عبارت است از:

- یافته‌های علوم شناختی نشان می‌دهند که در انسان‌ها یک گرایش قوی وجود دارد مبنی بر اینکه وقایعی را که پیرامونشان رخ می‌دهد، حتی با وجود

<sup>1</sup> Fritz Heider

<sup>2</sup> Marianne Simmel

مشاهدتی اثبات شده، تبیین می‌کند (Goldman, 2015: 193).

- یکی دیگر از شواهدی که گولدمن در این باره بدان اشاره می‌کند، تلاش برخی از محققان علوم شناختی است که درصددند نشان دهند باور به خدا، محصول نوعی ذهنی‌سازی بیش از حد انسان‌های عادی است. در یک نمونه، برخی از محققان علوم شناختی می‌کوشند نشان دهند در افراد مبتلا به اُتیسْم که توانایی نسبت‌دادن حالات ذهنی در آنها مختل شده است، تمایل کمتری برای باور به خدا نسبت به انسان‌های عادی وجود دارد. این فرضیه، در یک تحقیق آزمایش شده و نتایج حاصل شده حاکی از آن بوده که در نوجوانان مبتلا به اُتیسْم، باور به خدا نسبت به هم‌سالان عادی آنها کمتر است. طراحان این آزمایش نتیجه گرفته‌اند که کاهش در توانایی ذهنی‌سازی امور، معبری برای ناباوری به خداست (Goldman, 2015: 194-195). از نگاه گولدمن این شواهد، از این ایده حمایت می‌کنند که افراط در ذهنی‌سازی امور در انسان‌های عادی، مسئول شکل‌گیری باورهای خداپرستانه است؛ باورهایی که به زعم او در غیاب شواهد مشاهداتی مستقیم، به آنها اعتقاد دارند.

گولدمن معتقد است که هرچند این شواهد، توان تخریب و طرد این باور متافیزیکی که «خدا وجود دارد» را ندارند؛ اما متافیزیک‌دان را در نسبت‌دادن احتمال به G به تجدیدنظر و می‌دارد. در این حالت و با ورود شواهد جدید از علوم شناختی (E2)، مقدار P (G I E2) به میزان زیادی کاهش می‌یابد.

می‌توان استدلال گولدمن دربارهٔ خدا باوری را این‌گونه صورت‌بندی کرد:

**مقدمه ۱:** شیوع گستردهٔ باورهای دینی در همهٔ فرهنگ‌ها و همهٔ زمان‌ها شاهد محکمی بر صدق خدا باوری است.

**مقدمه ۲:** شواهد علوم شناختی نشان می‌دهند که این شیوع گسترده ناشی از مکانیزم‌های شناختی انسان و سوگیری‌های آن است؛ نه لزوماً ناشی از وجود خدا در واقع.

**نتیجه:** شواهد علوم شناختی میزان اعتبار خدا باوری را به واسطهٔ تخریب یکی از شواهد مؤید آن، کاهش می‌دهند.

به نظر می‌رسد این استدلال گولدمن با دو چالش اساسی مواجه است:

۱. یافتن یک منشأ «طبیعی» برای یک باور متافیزیکی یا توصیف مکانیزم‌های شناختی مرتبط با آن، به هیچ روی به معنای رد کردن یا بی‌اعتبار ساختن آن نیست. این کار برای بسیاری از ادراکات و شناخت‌های ما انجام می‌گیرد؛ یعنی تلاش می‌شود یک منشأ طبیعی برای شناخت‌های ما معرفی شود یا مکانیزم‌های درگیر در ادراک توصیف شود؛ اما هیچ‌کس تصور نمی‌کند که چنین تلاشی به معنای بی‌اعتبار کردن شناخت‌ها یا باورهای ادراکی ماست. مثلاً فرض کنید که مکانیزم‌های شناختی و تحولات طبیعی در مغز ما کشف شود که موجب می‌شود ما یک گُل را ادراک کنیم. حال این به معنای این است که گلی که ما در حال مشاهده و ادراک آن هستیم، وجود ندارد یا ادراک ما دربارهٔ آن نامعتبر است؟

گولدمن تصور می‌کند یافتن یک منشأ طبیعی برای باور به خدا، به معنای تضعیف خدا باوری است؛ در حالی که علوم شناختی می‌کوشند منشأ طبیعی همهٔ باورهای ما را با استفاده از مکانیزم‌های شناختی توضیح دهند. حال، آیا این بدان معناست که یافته‌های

متافیزیکی به تحلیل این مسئله و پرسش دربارهٔ آن پرداخته می‌شود که چرا مردم این اشکال را به صورتِ عاملان جاندار در نظر می‌گیرند؟ از نظر او «پذیرش این شهودات جاندارانگاران و اعتقاد به اینکه تصاویر متحرکِ مثلث‌ها و مربع‌ها واقعاً عامل هستند، هیچ تناقض درونی ندارد. ما فقط به این دلیل که این شهودات با تصویر متافیزیکی پس‌زمینه‌مان در تعارض است، به دنبال تخریب آن هستیم» (ibid).

شفر معتقد است در اینجا برای اینکه نشان داده شود یک باور یا نظریهٔ متافیزیکی نامعتبر است یا اعتبار آن در پرتو شواهد علوم شناختی کاهش می‌یابد، باید دو جنبهٔ زیر با هم در نظر گرفته شود:

۱. جنبهٔ روان‌شناختی: باید مکانیزم‌های شناختیِ دخیل در تولید آن باور نشان داده شود؛ یعنی نشان داده شود که آن باور، چگونه براساس عملکرد مکانیزم‌های شناختی ذهن ما شکل می‌گیرد.

۲. جنبهٔ متافیزیکی: به علاوه، ما نیاز به یک تصویر متافیزیکی پس‌زمینه داریم که نشان دهد مکانیزم‌های شناختی مذکور، با کار بدان شیوه به خطا می‌روند (Schaffer, 2016: 343).

بنابراین به نظر می‌رسد ما داده‌های علوم شناختی را براساس یک سری پیش‌فرض‌های متافیزیکی تفسیر می‌کنیم و سپس آنها را به‌عنوان شواهد جدید برای داوری نظریه‌های متافیزیکی رقیب به کار می‌گیریم. گولدمن در پروژهٔ متافیزیک طبیعی شده فقط قسمت دوم این داستان (تأثیر علوم شناختی بر متافیزیک) را در نظر می‌گیرد و از قسمت اول آن (تأثیر متافیزیک بر علوم شناختی) چشم می‌پوشد یا بدان بها نمی‌دهد؛ اما اگر هر دو قسمت داستان در نظر گرفته شود، روشن خواهد شد که علوم شناختی به‌تنهایی و بدون

علوم شناختی همهٔ باورهای ما (متافیزیکی و غیرمتافیزیکی) را تضعیف کنند یا از اعتبار آن می‌کاهند؟

۲. یک چالش دیگر در نمونه‌هایی که گولدمن ارائه می‌دهد، این است که او رابطهٔ متافیزیک و علوم شناختی را یک‌سویه در نظر می‌گیرد؛ بدین معنا که معتقد است داده‌های علوم شناختی در ارزیابی‌های متافیزیکی سهم ویژه‌ای دارند و متافیزیک‌دان را در انتخاب میان نظریه‌های رقیب متافیزیکی یاری می‌رسانند؛ اما از نقشی که متافیزیک در تفسیر داده‌های علوم شناختی دارد غفلت می‌کند. در واقع، اگر مسئله با دقت بیشتری تحلیل شود، چنین نتیجه می‌دهد که رابطهٔ میان متافیزیک و علوم شناختی یک رابطهٔ دوسویه است؛ در حالی که گولدمن تنها به یک سوی این رابطه توجه کرده است.

جاناتان شفر<sup>۱</sup> در مقاله‌ای با عنوان «علوم شناختی و متافیزیک<sup>۲</sup>»، می‌کوشد نقشی را که متافیزیک در علوم شناختی و تفسیر داده‌های آن دارد تبیین کند. او معتقد است در تحلیل داده‌های علوم شناختی همواره یک پس‌زمینهٔ متافیزیکی حضور دارد (Schaffer, 2016: 342). یکی از نمونه‌هایی که شفر برای روشن‌شدن این مطلب ارائه می‌دهد، همان فیلم مشهور هیدر و زیمل است که گولدمن بدان استناد کرد. در آن فیلم کوتاه، تماشاکنندگان فیلم، اشکال هندسی در حال حرکت را عاملان جاندار در نظر می‌گرفتند. شفر استدلال می‌کند در اینجا یک تصویر متافیزیکی پس‌زمینه وجود دارد و آن این است که ما فرض می‌کنیم که وجود اشکال هندسی جاندار در طبیعت، امری کاذب و خطاست و با این پیش‌فرض

<sup>1</sup> Jonathan Schaffer

<sup>2</sup> Cognitive Science and Metaphysics

بهره‌گیری از متافیزیک نمی‌تواند شهودات تجربی را ارزیابی کند.

## ۲.۵ ارزش‌های اخلاقی

یک نمونه دیگر از مسائل متافیزیکی که گولدمن می‌کوشد با استفاده از داده‌های علوم شناختی درباره نظریه‌های رقیب داوری کند، اختلاف رئالیست‌ها و آنتی‌رئالیست‌ها بر سر وجود حقایق اخلاقی در عالم واقع است. شاهد اولیه در اینجا از نظر گولدمن عبارت است از اینکه:

– یک مجموعه از داوری‌های اخلاقی وجود دارند که انسان‌ها در همه زمان‌ها و در همه فرهنگ‌ها تمایل به پذیرش آن دارند.

از نگاه رئالیست‌های اخلاقی (R)، این‌گونه از داوری‌های اخلاقی تنها زمانی پذیرش عمومی این‌چنینی پیدا می‌کنند که رئالیسم اخلاقی درست باشد؛ یعنی حقایق اخلاقی مستقل وجود داشته باشند. بنابراین در پرتو این شاهد اولیه، احتمال  $P(R|E1)$  بالا خواهد بود.

در مقابل، آنتی‌رئالیست‌ها معتقدند انسان‌ها تنها زمانی می‌توانند چنین داوری‌های اخلاقی داشته باشند که واجد یک «حس اخلاقی» نسبتاً دقیق باشند. آنها از رئالیست‌ها سؤال می‌کنند که آیا انسان‌ها دارای چنین حس اخلاقی هستند یا نه؟ از نظر گولدمن، شواهد علوم شناختی در اینجا وارد داستان شده و شواهد جدیدی را برای قضاوت در خصوص دیدگاه‌های رقیب ارائه می‌دهند. این شواهد عبارتند از:

– ورود علوم شناختی در این مسئله، از آن جهت است که علوم شناختی به مطالعه سیستم‌های ادراکی یا حواس ادراکی می‌پردازد و گاهی اوقات موارد جدیدی از حواس یا سیستم‌های ادراکی را کشف

می‌کند. مثلاً دانشمندان علوم شناختی، مکانیزم یا حس مکان‌یابی صوتی در خفاش‌ها را کشف کرده‌اند. همچنین علوم اعصاب‌شناختی، انواع مختلفی از حواس تعاملی در مغز انسان را کشف کرده است که در واقع، مکانیزم‌های مغزی‌ای هستند که وظیفه نظارت بر موقعیت‌ها و شرایط بدنی انسان را بر عهده دارند؛ اما با وجود این کشفیات گسترده، تاکنون هیچ کشف به‌خصوصی درباره هیچ سیستم یا حس اخلاقی به دست نیامده است (Goldman, 2012).

– انتخاب طبیعی می‌تواند شیوع گسترده برخی داوری‌های اخلاقی را در همه زمان‌ها و فرهنگ‌ها، به‌نحو معقولی تبیین کند؛ به‌گونه‌ای که نیاز به فرض وجود حقایق اخلاقی مستقل نباشد. حال اگر علم تکامل بخشی از علوم شناختی شمرده شود، از آن جهت که شاخه علوم اعصاب علوم شناختی، تکامل مغز را بررسی می‌کند، آنگاه در این حالت نیز شواهد جدیدی که علوم شناختی ارائه کرده است، می‌تواند متافیزیک‌دان را در انتخاب بین یکی از دو نظریه رقیب یاری رساند (Goldman, 2015).

از نظر گولدمن، با ورود این شواهد جدید، میزان  $P(R|E2)$  کاهش زیادی می‌یابد و لذا متافیزیک‌دان را به سوی پذیرش یک رویکرد آنتی‌رئالیستی در برابر ارزش‌های اخلاقی سوق می‌دهد. در اینجا نیز استدلال گولدمن با همان دو چالشی مواجه است که درباره خداباوری مطرح شد:

۱. یافتن یا نیافتن یک منشأ طبیعی برای یک باور، به معنای اعتبار یا بی‌اعتباری آن باور نیست. بسیاری از باورها هستند که دانشمندان علوم شناختی، تاکنون منشأ طبیعی برای آنها نیافته‌اند. آیا این بدان معناست که این‌گونه باورها نامعتبرند؟

مبتلا هستند، دو نکته دیگر نیز وجود دارد که باید به آن توجه کرد:

۱. با دقت در پروژه متافیزیک طبیعی شده، آن گونه که گولدمن از آن دفاع می‌کند، می‌توان دریافت که این پروژه عمدتاً کارکردی سلبی دارد؛ بدین معنا که صرفاً به طرد یا تخریب آن دسته از شهودات عامیانه‌ای می‌پردازد که یک متافیزیک‌دان ممکن است در دفاع از نظریه متافیزیکی‌اش از آن بهره گیرد. مثلاً درباره خداباوری، اگر متافیزیک‌دانی به این شهود عامیانه تکیه کند که «خداباوری به شکل گسترده‌ای در همه زمان‌ها و فرهنگ‌ها شیوع دارد» و از آن برای تأیید گزاره «خدا وجود دارد» بهره گیرد، آنگاه داده‌های علوم شناختی تنها می‌توانند شهود ذکرشده را طرد یا تخریب کنند. یا درباره ارزش‌های اخلاقی، اگر متافیزیک‌دانی به این شهود عامیانه تکیه کند که «برخی از داورهای اخلاقی وجود دارند که انسان‌ها در همه زمان‌ها و فرهنگ‌ها تمایل به پذیرش آن دارند» و از آن برای تأیید رئالیسم اخلاقی بهره گیرد، آنگاه داده‌های علوم شناختی وارد داستان می‌شوند و شهود ذکرشده را طرد یا تخریب می‌کنند. بقیه مواردی که گولدمن مطرح می‌کند نیز تقریباً این چنین هستند.

۲. در همه نمونه‌هایی که گولدمن بررسی می‌کند، نتیجه حاصل شده عمدتاً یک رویکرد آنتی‌رئالیستی درباره آن مسئله است. در واقع، در پروژه متافیزیک طبیعی شده گولدمن، استفاده از یافته‌های علوم شناختی در تحلیل متافیزیکی مسائلی همچون خداباوری، ارزش‌های اخلاقی، انواع طبیعی، رنگ‌ها و... در نهایت متافیزیک‌دان را به این نتیجه سوق می‌دهد که هیچ‌یک از عناوین ذکرشده منشأ واقعی ندارند و باور به آنها و حضورشان در نظریات

۲. به نظر می‌رسد در اینجا نیز یک پیش‌فرض متافیزیکی وجود دارد که شهودات علوم شناختی در ابتدا در آن بستر متافیزیکی تفسیر می‌شوند و سپس برای داورهای نظریه‌های رقیب متافیزیکی به کار گرفته می‌شوند.

گولدمن از این پیش‌فرض متافیزیکی در تفسیر یافته‌های شناختی بالا بهره می‌گیرد که همه داورهای اخلاقی باید از یک سیستم یا حس اخلاقی ناشی شود که به شکل طبیعی کار می‌کند و می‌تواند به وسیله علوم اعصاب شناختی کشف شود. بر این اساس، گولدمن نقش عوامل اجتماعی یا حتی فراطبیعی را در شکل‌گیری داورهای اخلاقی کنار می‌گذارد. به علاوه، گولدمن از اینکه انتخاب طبیعی می‌تواند شیوع گسترده برخی از داورهای اخلاقی را به نحو تکاملی توضیح دهد، به طور ضمنی، این پیش‌فرض متافیزیکی را اخذ می‌کند که انتخاب طبیعی علی‌الاصول می‌تواند شیوع بقیه داورهای اخلاقی را نیز تبیین کند.

روشن است که اگر این پیش‌فرض‌های متافیزیکی در تفسیر داده‌های علوم شناختی به کار گرفته نشوند، نمی‌توان به رویکردی آنتی‌رئالیستی درباره ارزش‌های اخلاقی رسید. به عبارت دیگر، اینکه علوم شناختی تاکنون هیچ سیستم یا حس اخلاقی را در انسان‌ها کشف نکرده است، به خودی خود نمی‌تواند شهادتی در تأیید رویکرد آنتی‌رئالیست‌ها یا تخریب رویکرد رئالیست‌های اخلاقی باشد. برای نشان دادن این امر، باید این پیش‌فرض متافیزیکی به داستان اضافه شود که هیچ ساختار اخلاقی مستقل از ذهنی وجود ندارند. علاوه بر دو چالش اساسی گفته شده که به نظر می‌رسد همه نمونه‌هایی که گولدمن ارائه می‌دهد بدان



متافیزیکی عمدتاً به دلیل ساختار شناختی انسان‌هاست.

به نظر می‌رسد این نتیجه که در اغلب مسائل انتخابی گولدمن ظهور و بروز دارد، ناشی از ناهم‌خوانی کنار هم قرار گرفتن علوم شناختی و متافیزیک واقع‌گرایانه باشد. به عبارت دیگر، داده‌های علوم شناختی، متافیزیک واقع‌گرایانه را به گونه‌ای مفهوم‌گرایانه تفسیر می‌کنند یا به آن سو سوق می‌دهند. نکته‌ای که به نظر می‌رسد گولدمن بدان توجه نکرده است، ولی هر متافیزیک‌دانی که می‌خواهد از یافته‌های علوم شناختی بهره‌گیری، باید به آن توجه نماید، این است که یافته‌های علوم شناختی در نهایت می‌توانند منشأ طبیعی باورهای متافیزیکی را نشان دهند؛ اما منشأ طبیعی یک باور، نه تنها نمی‌تواند قضاوت درستی درباره اعتبار یا بی‌اعتباری آن باور ارائه دهد، بلکه لزوماً تنها سطح تبیین آن باور نیز نیست. بر این اساس، داوری یک باور یا نظریه متافیزیکی نیازمند توجه به همه سطوح تبیین آن باور است.

## ۶. نتیجه‌گیری

از نگاه گولدمن، هرچند مطالعه ذهن تنها بخشی از متافیزیک به شمار می‌رود، در جریان هر تحقیق متافیزیکی نقش دارد؛ حتی آن دسته از تحقیقات متافیزیکی که پرسش از ذهن و حالات ذهنی هدف آنها نیست. او بر این اساس می‌کوشد پای داده‌های علوم شناختی را به ارزیابی‌های متافیزیکی باز کند. آن هم نه متافیزیکی که باورهای خام و اولیه متافیزیکی انسان‌ها را می‌کاود؛ بلکه متافیزیکی که ساختار عینی واقعیت را توصیف می‌کند.

در این مقاله، نشان داده شد که پروژه متافیزیک طبیعی‌شده گولدمن هم به لحاظ نظری و هم در

نمونه‌های کاربردی، با چالش‌های اساسی مواجه است. پروژه گولدمن به لحاظ مبانی نظری، نمی‌تواند کنار هم قرار گرفتن متافیزیک و علوم شناختی را به نحو معقولی تبیین کند؛ اینکه یافته‌های علوم شناختی تنها می‌تواند در توصیف حالات اندیشه و فکر مفید باشد؛ در حالی که متافیزیک واقع‌گرایانه، هدفش درک مشخصه‌های عینی جهان است. به علاوه، او از این نکته غفلت می‌کند که متافیزیک‌دان واقع‌گرا، شهودات را به شکل خام و اولیه برای داوری نظریات رقیب متافیزیکی به کار نمی‌برد؛ بلکه می‌کوشد سوگیری‌ها و محدودیت‌هایی که ممکن است دستگاه شناختی ما بر شهودات اعمال کرده را کشف کند و سپس از آن شهودات بهره‌گیری.

در نمونه‌های کاربردی که گولدمن ارائه کرده نیز به نظر می‌رسد یک پیش‌زمینه متافیزیکی وجود دارد که شهودات علوم شناختی در ابتدا در آن بستر متافیزیکی تفسیر می‌شوند و سپس برای داوری نظریه‌های رقیب متافیزیکی به کار گرفته می‌شوند. علاوه بر این، گولدمن از این نکته غفلت می‌کند که یافتن منشأ طبیعی برای یک باور متافیزیکی یا تبیین شیوع آن باور به کمک مکانیزم‌های شناختی ذهن انسان، دلیلی بر بی‌اعتباری یا کاهش اعتبار آن باور نیست؛ چرا که منشأ طبیعی بسیاری از باورهای ما نیز به همین طریق تبیین می‌شود که بر اساس الگوی گولدمن باید در اعتبار همه آنها تردید داشت.

## منابع

مافورد، استفن (۱۳۸۷) «متافیزیک»، ترجمه ابوتراب یغمایی، اطلاعات حکمت و معرفت، سال سوم، شماره ۱۲: ۱۳-۱۶

Barrett, J. (2004), *Why Would Anyone Believe in God?* Lanham, MD: Altamira Press.

- Kincaid, H. (2013), "Introduction: Pursuing a Naturalist Metaphysics", in Ross, D. and Ladyman J. and Kincaid, H. (eds.), *Scientific Metaphysics*, Oxford: Oxford University Press
- Kornblith, H. (1994), "Naturalism: Both Metaphysical and Epistemological", *Midwest Studies in Philosophy* 19: 39-52
- Ladyman, J. & Ross, D. (2007), *Every Thing Must Go: Metaphysics Naturalized*, Oxford, Oxford University Press
- Low, E. J. (2002), *Survey of Metaphysics*, Oxford: Oxford University Press
- Maudlin, T. (2007), *The Metaphysics within Physics*, Oxford, Oxford University Press
- Schaffer, J. (2016), "Cognitive Science and Metaphysics", in Kornblith H. and McLaughlin Brian P. (eds), *Goldman and His Critics*, Oxford: John Wiley & Sons: 337-365
- Strawson, P. F. (1959), *Individuals: An Essay in Descriptive Metaphysics*, London: Routledge
- Thagard, P. (2018), "Cognitive Science", in Edwar Zalta (ed.), *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <https://plato.stanford.edu/entries/cognitive-science>
- (2007), "Cognitive Science of Religion: What Is It and Why Is It?" *Religion Compass* 1/6: 768-786
- Bealer, G. (1996), "A priori knowledge and the scope of philosophy", *Philosophical Studies* 81: 121-42
- (2000), "A theory of the a priori", *Pacific Philosophical Quarterly* 81, 1-29
- Goldman, A. (1987), "Cognitive science and metaphysics", *Journal of Philosophy* 84: 537-544
- (1989), "Metaphysics, mind and mental science", *Philosophical Topics* 17: 131-145
- (1992), "Cognition and modal metaphysics", in Goldman, *Liaisons: Philosophy Meets the Cognitive and Social Sciences*, Cambridge, MA: MIT Press: 49-66
- (2007), "A program for 'naturalizing' metaphysics, with application to the ontology of events", *The Monist* 90 (3): 457-479
- (2012), "A moderate approach to embodied cognitive science", *Review of Philosophy and Psychology* 3: 71-88
- (2015), "Naturalizing metaphysics with the help of cognitive science", in *Oxford Studies in Metaphysics* 9: 171-216